

راستي چقدر خوب است براي نامه نوشتن بابا

اين فرزند شهيد در نامه اي به پدرش مي نويسد: راستي بابا چقدر خوب است نامه نوشتن براي و بعد از آن با صدای بلند، رو به روي عكس تو ايستادن و خواندن؛ انگار آدم سبك مي شود.

نامه دختر شهيد علمدار به پدر شهيدش: راستي چقدر خوب است براي نامه نوشتن بابا
اين فرزند شهيد در نامه اي به پدرش مي نويسد: راستي بابا چقدر خوب است نامه نوشتن براي و بعد از آن با صدای بلند، رو به روي عكس تو ايستادن و خواندن؛ انگار آدم سبك مي شود.

به گزارش گروه #171؛ حماسه و مقاومت؛ خبرگزارى فارس، شهيد سيد مجتبي علمدار، 11 دي ماه 1345 در شهرستان ساري متولد شد. ايشان در سن 17 سالگي به عضويت بسيج درآمد و در اواخر سال 1362 به كردستان رفت.
سيد مجتبي براي اولين بار در عمليات كربلاي يك شركت كرد و مدتي پس از آن وارد گردان مسلم بن عقيل در لشكر 25 كربلا شد و تا پايان جنگ در آنجا ماند.

او در عمليات كربلاي 4 و 5 نيز حضور داشت، در كربلاي 8 مجروح شد و مدتي بعد به جبهه بازگشت و در عمليات كربلاي 10 در جبهه شمالي محور سلیمانیه- ماووت شركت نمود.

سيد مجتبي علمدار در سال 1366 مسئوليت فرماندهي گروهان سلمان از گردان مسلم ابن عقيل - از گردان هاي خط شكن لشكر 25 كربلا- را برعهده گرفت و در عمليات والفجر 10 نقش آفريني موثري داشت.

شهيد علمدار در سه راهي خرما، سيد صادق، دوجيله در منطقه كردستان عراق رشادت هاي فراواني را از خود نشان داد و از ناحيه پهلو مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بشدت مجروح شد. سيد مجتبي در دي ماه 1364، در عمليات والفجر 8، به شدت شيميايي شد.

شهيد علمدار بعد از اتمام جنگ در واحد طرح و عمليات لشكر 25 كربلا در ساري مشغول خدمت شد و علاوه بر اين مسئوليت در واحد تربيت بدني لشكر بعنوان عضو اصلي هيأت رهروان حضرت امام (ره) هم انتخاب شد.

حاج سيد مجتبي علمدار كه مداح اهل بيت هم بود سرانجام در اوایل دي سال 1375 به دليل جراحت شيميايي روانه بیمارستان شد و بعد از يك هفته بي هوشي كامل هنگام اذان مغرب روز 11 دي به شهادت رسيد.

آنچه كه پيش رو داريد نامه دختر شهيد سيد مجتبي علمدار به پدرش است:

بابا مجتبي سلام

اميدوارم حالت خوب باشد. حال من خوب است، خوب خوب. يادش بخيرا! آن روزها كه مهد كودك بودم و موقع ظهر به دنبالم مي آمدی. هميشه خبر آمدنت را خانم مربي ام به من مي رساند:

#171؛ سیده زهرا علمدار! بيا بابات آمده دنبالت.؛

و تو در کنار راه پله مهد كودك مي نشستي و لحظه اي بعد من در آغوشت بودم. اول مقنعه سفيدم را به تو مي دادم و با حوصله اي بياد ماندني آن را بر سرم مي گذاشتي و بعد بند كفش هايم را مي بستي و در آخر، دست در دستان هم بسوي خانه مي آمديم و با مامان سر سفره ناهار مي نشستيم و چه بامزه بود.

راستي بابا چقدر خوب است نامه نوشتن براي و بعد از آن با صدای بلند، رو به روي عكس تو ايستادن و خواندن؛ انگار آدم سبك مي شود.

مادر مي گوید: #171؛ بابا خيلي مهربان بود، اما خدا از او مهربان تر است؛

و من مي خواهم بعد از اين نامه اي براي خدا بنويسم و به او بگويم كه مي خواهم تا آخر آخر با او دوست باشم و اصلاً باهاش قهر نكنم. اگر موفق شوم به همه بچه ها خواهم گفت كه با خدا دوست باشند و فقط با او درد دل كنند.

مادر بزرگ مي گوید هرچه مي خواهي از خدا بخواه و من از خدا مي خواهم كه پدر مردم ايران حضرت آيت الله خامنه اي را تا انقلاب مهدي(عج) محافظت فرمايد و دستان پر مهر پدرانه اش هميشه بر سر ما فرزندان شهدا مستدام باشد. ان شا الله.

خدانگهدار

دخترت سیده زهرا